

## ارزش معرفت از نگاه لیندا زاگزبسکی

محمد رضا باقری\*  
مجید ملایوسفی\*\*

### چکیده

در دیالوگ منون، افلاطون به مسئله‌ای اشاره می‌کند که امروزه نزد معرفت‌شناسان به مسئله ارزش معرفت مشهور است. این مسئله ریشه در دو مقدمه پذیرفته شده در حوزه معرفت شناسی دارد. بر اساس مقدمه نخست، معرفت به طور کلی به باور صادق موجه یا تضمین شده تعریف می‌شود. مقدمه دوم نیز به این نکته اشاره دارد که ارزش توجیه یا تضمین، حداقل در ظاهر امر بر گرفته از ارزش باور صادق و در نتیجه قابل فروکاستن به ارزش صدق است. لیندا زاگزبسکی از جمله معرفت‌شناسانی است که با مبنا قرار دادن این دو مدعی شده است که نظریه‌های برون‌گرا و به ویژه نظریه‌های اعتمادگرا قادر به گذر از دام معضل ارزش نیستند. پیشنهاد زاگزبسکی برای تبیین ارزش معرفت، بازنگری در رابطه دانسته و داننده است. از نظر وی همان‌گونه که افعال به واسطه انگیزه‌های فرد دارای ارزش مضائف می‌شوند، باورها نیز به واسطه انگیزه‌های معرفتی شخص ارزشی مضائف از ارزش صدق کسب می‌کنند و به مرحله معرفت می‌رسند. به عقیده وی عشق به حقیقت مبنایی‌ترین و اساسی‌ترین انگیزه‌ای است که سبب ارزشمند شدن معرفت می‌شود. هرچند تبیین زاگزبسکی به نظر دچار معضلی نشده است که متوجه نظریه‌های اعتمادگرا است، با این حال در معرض نقدهای جدی دیگری است که در نوشتار حاضر سعی شده به بخشی از آن پرداخته شود.

کلیدواژه‌ها: مسئله ارزش معرفت، معضل بلعیدن، لیندا زاگزبسکی، اعتمادگرایی.

#### مقدمه

افلاطون در دیالوگ منون، که بحث اصلی آن اکتسابی بودن یا نبودن فضیلت است، به مسئله‌ای اشاره می‌کند که در سال‌های اخیر محل بحث معرفت‌شناسان قرار گرفته است. این مسئله تمایز میان عقیده درست<sup>۱</sup> و معرفت<sup>۲</sup> و تمایز ارزش میان آنهاست:

سقراط: ... اگر کسی راه لاریسا یا شهری دیگر را بداند، البته می‌تواند دیگران را به آنجا رهبری کند.

منون: درست است.

سقراط: ولی کسی هم که آن راه را خود نرفته است و با اینهمه پنداری درست درباره آن دارد، نمی‌تواند دیگران را به آنجا رهبری نماید؟

منون: البته می‌تواند.

سقراط: پس از لحاظ رهبری میان کسی که راهی را می‌شناسد و آنکه پنداری درست درباره آن دارد فرقی نیست؟

منون: نه.

سقراط: پس فایده پندار درست کمتر از دانش نیست (افلاطون، پاره ۹۷، ص ۴۱۰).

همان‌طور که پیداست سقراط معتقد است که گاهی ارزش عملی پندار درست و دانش به یک اندازه است و پندار درست نیز می‌تواند فواید عملی دانش را برای ما به همراه داشته باشد. بنابراین در پاسخ به این پرسش منون که "چرا همه به دانش بیش از پندار درست ارجح می‌نهند یا این را غیر از آن می‌دانند؟" چنین پاسخ می‌دهد:

...پندار درست تا هنگامی که به جای خود باقی است و از ما نگریخته گران‌بهاست زیرا اثر

نیک می‌بخشد ولی آن گونه پندارها زمانی دراز بجا نمی‌مانند و می‌گریزند، مگر اینکه آنها را با زنجیر دلیل و برهان ببندیم... . اگر بتوانیم آنها را ببندیم تبدیل به دانش می‌شوند و

می‌مانند و از این روست که دانش به پندار درست برتری دارد... (همان، پاره ۹۸، ص ۴۱۱).

در واقع سقراط ثبات دانش را علت ارزشمندتر بودن آن بر پندار درست می‌داند؛ اما به نظر می‌رسد آنچه سقراط از آن با عنوان ثبات یاد می‌کند، بیان دیگری از یک ارزش ابزاری است که بر اساس آن دانش به واسطه ارزش عملی‌ای که به همراه دارد ارزشمند شناخته می‌شود. اما دانش به گونه‌ای دیگر بر پندار درست ارجحیت دارد و ارزش آن یک ارزش ابزاری صرف نیست چرا که به نظر نمی‌رسد یک پندار پایدار را شایسته دانش نامیده شدن بدانیم. سقراط نیز از

پاسخ خود راضی و مطمئن نبوده و تردید خود را درباره چگونگی تبیین برتری ارزش دانش بر عقیده درست مخفی نکرده و چنین بیان می‌دارد:

ولی بدان که آنچه گفتم از روی دانایی نیست، بلکه حدس می‌زنم که چنان باشد. اما در اینکه پندار درست غیر از دانش است هیچ تردید ندارم و اگر بخواهم ادعای دانستن چیزی را بکنم آن چیز همین خواهد بود (همانجا).

معرفت‌شناسان معاصر بر همین طریق از تفاوت ارزش باور صادق صرف و معرفت سخن به میان آورده و با کنار گذاردن ارزش ابزاری معرفت ما را به محل دقیق بحث، یعنی پرسش از ارزش معرفتی رهنمون می‌سازند. در واقع پرسش بر سر این است که چرا معرفت از حیث معرفت شناختی ارزشمندتر از باور صادق صرف محسوب می‌شود. این پرسش را می‌توان این گونه بیان کرد که چرا به لحاظ معرفتی، معرفت داشتن به گزاره P ارزشمندتر از صرف داشتن باور صادق به آن است؟

این پرسش دست‌مایه کار بسیاری از معرفت‌شناسان معاصر قرار گرفته است که از جمله آنها می‌توان لیندا زاگزبسکی (۱۹۹۶، ۲۰۰۳)، وارد جونز (۱۹۹۷)، مایکل دیپاول (۱۹۹۳)، جاناناتان کوانویگ (۲۰۰۳)، ریچارد سوئین‌برن (۱۹۹۹) و دانکن پرپچارد (۲۰۰۸، ۲۰۰۷) را نام برد.

معرفت‌شناسان در مواجهه با این مسئله، رویکردهای متفاوتی را برگزیده‌اند. به طور مثال برخی قائل به ارزش مضاعف برای معرفت نبوده و آن را مساوی باور صادق صرف می‌دانند (Sartwell, pp.80-89). برخی دیگر از معرفت‌شناسان که از مهم‌ترین آنها می‌توان به ویلیامسن اشاره کرد، وجود چنین مشکلی را از اساس نفی کرده و معتقدند که مقایسه باور و معرفت مقایسه دو چیز کاملاً متفاوت است. در واقع ایشان تجزیه معرفت را به باور صادق موجه نپذیرفته و به دنبال ارائه راهکاری در معرفت‌شناسی هستند که معرفت در آن نقش اساسی را بازی کند؛ و نه آنکه به‌عنوان تابعی از باور و به‌واسطه آن تبیین شود (Williamson, pp. 5-31).

برخلاف دو دسته قبل که مشکل ارزش را از اساس نفی می‌کنند، بیشتر معرفت‌شناسان قائل به برتری ارزش معرفت هستند. به نظر می‌رسد ادعای این گروه مبنی بر ارزشمندتر بودن معرفت بر باور صادق، ادعایی گزاف نبوده باشد؛ چرا که در طول تاریخ فلسفه همواره فیلسوفان به دنبال تعریفی برای معرفت بوده‌اند که آن را از باور صادق صرف متمایز سازد. شاهد این ادعا این است که در تمام نظریه‌های معرفت‌شناختی، اگر چه به‌صورت ناخودآگاه، همواره ارزش معرفت

مدنظر قرار گرفته است.<sup>۳</sup> با وجود این برخی از معرفت‌شناسان معاصر بر این باورند که طیف وسیعی از نظریه‌های معرفت‌شناختی قادر به تبیین ارزش معرفت نیستند. لیندا زاگربسکی فیلسوف دین و اخلاق که از سرشناس‌ترین معرفت‌شناسان معاصر نیز به شمار می‌آید، از این پرسش با نام معضل ارزش نام برده و از این معضل در جهت تضعیف نظریه‌های اعتمادگرا<sup>۴</sup> بهره‌برداری می‌کند. وی معتقد است که بسیاری از نظریه‌های معرفت‌شناختی که ذیل عنوان اعتمادگروی قرار می‌گیرند، قادر به حل معضل ارزش نیستند. برای طرح دیدگاه زاگربسکی ابتدا به تبیین ارزش معرفت در نظریه‌های معرفت‌شناختی رایج پرداخته و نقدهای زاگربسکی بر این نظریه‌ها را بیان خواهیم نمود. پس از آن نظریه زاگربسکی در باب ارزش معرفت را مطرح می‌کنیم و به نقد و بررسی آن می‌پردازیم.

#### نظریه‌های معرفت‌شناختی و ارزش معرفت

تا سال ۱۹۶۳ که ادموند گتیه مقاله معروف خود را منتشر ساخت، تعریف سه جزئی معرفت به باور صادق موجه<sup>۵</sup>، تعریفی پذیرفته شده بود. گتیه تلاش کرد تا با ارائه دو مثال نشان دهد که گاهی ممکن است فردی باور صادق موجهی داشته باشد اما هنوز به مرحله معرفت نرسیده باشد (گتیه، ص ۳۲۳-۳۲۲). پس از آن تلاش‌های زیادی صورت گرفت تا پاسخی مناسب برای مثال‌های نقضی گتیه ارائه گردد، اما به نظر می‌رسد که این مشکل همچنان به جای خود باقی است و شاهد آن هم ارائه نظریه‌های جدید و پی در پی برای حل این مسئله است.<sup>۶</sup> با این حال به‌رغم تردید در تعریف معادله معرفت به باور صادق موجه، کماکان بر سر دو عنصر معرفت یعنی باور و صدق اجماع عامی وجود دارد. در واقع از یک‌طرف معرفت‌شناسان پذیرفته‌اند که دانستن نوعی باور کردن است و از طرف دیگر دانستن یک گزاره را مشروط به صدق آن کرده‌اند. به نظر می‌رسد با پذیرش دو عنصر باور و صدق، برای تبیین ارزش معرفت به مؤلفه سومی نیازمندیم تا ارزش مضاعفی که باور صادق را به معرفت بدل می‌سازد مشخص سازیم.

بر همین اساس، به اجمال می‌توان گفت معرفت باور صادق به‌علاوه مؤلفه سومی است که این مؤلفه سوم باید به گونه‌ای تعریف شود که ارزش مورد نیاز معرفت را تبیین نماید. بر پایه این معادله نظریه‌های متعددی شکل گرفته‌اند که هر یک مؤلفه سوم و در واقع ماهیت معرفت را به شیوه خاص خود تعریف نموده‌اند. این نظریه‌ها را می‌توان به دو گروه عمده برون‌گرا و درون‌گرا تقسیم نمود. در نظریه‌های درون‌گرا که بر حول مفهوم توجیه شکل گرفته‌اند، تلاش شده است تا

با ارائه تعریفی خاص از توجیه مثال‌های نقضی گتیه را پاسخ گویند. در مقابل این گروه، نظریه‌های برون‌گرا قرار می‌گیرند. از جمله مهم‌ترین نظریه‌های برون‌گرا می‌توان به اعتماد‌گروی اشاره کرد که خود دارای اشکال متعددی است. در نظریه‌های اعتماد‌گرا توجیه را بر حسب اعتمادپذیر بودن قوای معرفتی و هادی صدق بودن آن تعریف می‌کنند. در ادامه به بررسی مواجهه نظریه‌های معرفت‌شناختی با معضل ارزش خواهیم پرداخت و نقدهای زاگزبسکی بر راه حل این نظریات در تبیین ارزش مضائف معرفت را مطرح خواهیم نمود.

#### الف. اعتماد‌گرایی اولیه و ارزش معرفت

آلین گلدمن در مقاله معروف خود با عنوان "باور موجه چیست؟" نخستین بار دیدگاه برون‌گرایانه خود را در قالب نظریه‌ای منسجم ارائه داد. وی در قرائت اول خود از اعتماد‌گرایی، معرفت را باور صادقی می‌داند که فرآورده یک فرایند باورساز اعتمادپذیر است. فرایند اعتمادپذیر نیز در تعریف وی فرایندی است که به طور کلی باور صادق تولید می‌کند (Goldman, pp.12-13). به منظور تبیین ارزش مضائف معرفت در این نظریه شاید بتوان گفت فرایند باورساز اعتمادپذیر به واسطه منجر شدن به صدق دارای ارزش است و بر همین مبنا ارزش و اعتبار مضائف معرفت را بر اساس اعتمادپذیری قوایی که در فرایند کسب معرفت دخالت دارند تبیین نمود. به این معنا که معرفت بر آمده از قوای باورساز اعتمادپذیر نه تنها به سبب صدق، بلکه به دلیل افزوده شدن ارزش فرایند باورساز اعتمادپذیر، دارای ارزشی مضاعف می‌شود.

بسیاری از معرفت‌شناسان بر این باورند که پاسخ اولیه اعتماد‌گرایی به مسئله ارزش معرفت با مشکلی جدی روبه‌روست. برخی مانند کوانویگ و پریچارد از این مشکل با عنوان معضل بلعیدن یاد کرده و برخی دیگر مانند زاگزبسکی آن را قاعده‌ای از معضل ارزش می‌نامند.<sup>۸</sup> در واقع اشکال اساسی این است که قوای شناختی‌ای که ارزش خود را از صدق دریافت می‌دارند، ارزشی جدای از صدق نداشته و قادر به تبیین ارزش مضائف معرفت نخواهند بود. به بیانی دیگر طبق این اشکال، ارزش یک باور خاص که از طریق فرایند قابل اعتمادی حاصل شده است توسط ارزش صدق بلعیده شده و در آن منحل می‌شود. برای تبیین بهتر این مسئله از تمثیل دستگاه - فراورده زاگزبسکی که به وفور در مقالات مربوط به معضل ارزش معرفت مورد استفاده واقع شده است بهره می‌بریم.

زاگزبسکی در تمثیل خود بیان می‌دارد که یک دستگاه قهوه‌ساز قابل اعتماد به واسطه آنکه قهوه خوبی فرآوری می‌کند دستگاه خوبی است، اما یک فنجان قهوه دم کشیده به واسطه این امر که توسط دستگاه قابل اعتماد فرآوری شده است، خوب تر نمی‌شود. اگر یک فنجان قهوه عطر و طعم خوبی داشته باشد، آنگاه فرقی نمی‌کند که دستگاه قهوه ساز ما دستگاه خوبی بوده باشد یا خیر، چرا که دستگاه قهوه‌ساز خوب است به واسطه قهوه خوبی که دم می‌کند؛ به همین صورت یک شیر آب که چکه می‌کند بد است به این دلیل که چکه کردن آب خوب نیست. اگر یک باغ گل زیبا باشد، تفاوتی نمی‌کند که آیا توسط یک باغبان قابل اعتماد کاشته شده باشد یا غیر قابل اعتماد. اگر کتابی جذاب و گیرا باشد، تفاوتی نمی‌کند که نویسنده معتبری به نگارش در آورده باشد یا نویسنده‌ای نامعتبر. در نهایت اگر باوری صادق باشد، تفاوتی نمی‌کند که منبع آن یک فرایند قابل اعتماد باشد یا غیر قابل اعتماد (Zagzebski, p. 13).

از نظر زاگزبسکی این مثال‌ها نشان می‌دهد آنچه یک دستگاه را دستگاه خوبی می‌سازد، فرآورده آن است و این ارزش فرآورده است که به فرایند منتقل می‌شود اما هیچ‌گاه ارزش در جهت معکوس منتقل نمی‌شود. به بیانی دیگر، دستگاهی که خود ارزشش را از فرآورده کسب می‌کند، ارزش مضاعفی بر فرآورده نخواهد افزود. زاگزبسکی معتقد است که در مورد باورها نیز وضع به همین منوال است. در مورد باورها این خوب بودن باور صادق است که سبب می‌شود فرایند قابل اعتمادی که فرآورده آن باور صادق است، فرایند خوبی باشد و فرایند هیچ شأن معرفتی مضاعفی به هیچ‌کدام از باورهای صادق ما نخواهد افزود.

نظیر چنین اشکالی را در فلسفه اخلاق و میان دو نظریه سودگروی عمل‌نگر<sup>۹</sup> و سودگروی قاعده‌نگر<sup>۱۰</sup> نیز شاهد هستیم.<sup>۱۱</sup> بر اساس سودگروی عمل‌نگر تجویزهای اخلاقی معطوف به اعمالی است که بهترین پیامدها را به بار می‌آورند. در مقابل سودگروی قاعده‌نگر، به دلیل مشکلاتی که سودگروی عمل‌نگر با آن روبه‌روست، تجویزهای معرفتی را به قواعدی ارجاع می‌دهد که پیروی از آنها بهترین پیامدها را خواهند داشت (گنسلر، ص ۲۶۴). چنانکه پیداست در سودگروی قاعده‌نگر، این فواید اعمال است که به قواعد ارزش می‌بخشد و قواعد فی‌نفسه ارزش خاصی ندارند. ریچارد برنت که از هواداران سودگروی است، در یکی از آثار خود به تبیین این مشکل پرداخته و بیان می‌دارد که اگر در باب قاعده آرمانی در سودگروی قاعده‌نگر غور و تأمل کنیم، به وضوح پی خواهیم برد که چنین قاعده‌ای یکی بیش نیست و آن هم خود سودگروی عمل‌نگر است؛ بنابراین سودگروی قاعده‌نگر به واقع یعنی اینکه خود را مکلف کنیم همواره بر

مبنای سودگروی عمل‌نگر رفتار کنیم (هولمز، ص ۲۸۸-۲۸۷). برای تبیین بهتر این مشکل فرض کنید عمل خوب، عملی است که نتایج خوبی در پی دارد. همچنین فرض کنید قواعد هم زمانی خوب هستند که راهی قابل اعتماد برای دستیابی به پیامدهای خوب باشند. با این حال احتمال وجود مواردی که یک عمل به رغم پیروی از قواعد، پیامدهای ناگواری را به بار آورد نیز، وجود دارد. بر همین اساس، این عمل حتی زمانی که بر اساس قواعد بسیار ارزشمند صورت گرفته باشد، هیچ ارزشی به واسطه پیروی از قاعده کسب نمی‌کند. به همین شکل اگر عمل در مواردی خاص پیامدهای ناگواری نداشته باشد، هیچ ارزشی به واسطه پیروی از قواعد کسب نمی‌کند. در واقع این پیامد عمل است که به این قواعد اعتبار و ارزش بخشیده است و نه بالعکس (Zagzebski, 1996, p. 302).

بر اساس تأملات بالا، زاگزیسکی نتیجه می‌گیرد که ارزش تنها در یک جهت منتقل می‌شود و نه در دو جهت. در نتیجه باور صادق به واسطه اینکه محصول یک فرایند قابل اعتماد است، ارزش مضاعفی کسب نمی‌کند تا شکاف ارزشی بین معرفت و باور صادق را پر کند. زاگزیسکی این الگوی اعتمادگروی را الگوی دستگاه- فرآورده<sup>۱۲</sup> نامیده و معتقد است که نظریه‌هایی که از این الگو برای تبیین ارزش معرفت استفاده می‌کنند، به دام این معضل خواهند افتاد.<sup>۱۳</sup> زاگزیسکی بر این اساس قاعده زیر را استنتاج می‌کند مبنی بر اینکه:

۱. صدق بعلاوه منبع اعتمادپذیری که تولید صدق می‌کند، قادر به تبیین ارزش معرفت نیست (Zagzebski, 2003, p. 14).

بر مبنای این قاعده، برای حل معضل ارزش و تبیین ارزش معرفت نمی‌توان به یک ارزش ابزاری که ارزش خود را از صدق در یافت می‌کند متوسل شد و باید به دنبال منبع مستقلی برای ارزش معرفت بود.

### ب. نظریه کارکرد صحیح پلنتینگا و ارزش معرفت

بنابر آنچه ذکر شد، از نظر زاگزیسکی برای تبیین ارزش معرفت در نظریه‌های معرفت‌شناختی باید به دنبال مؤلفه‌ای بود که ارزش خود را مدیون صدق نباشد، تا به وسیله آن شکاف ارزشی بین باور صادق و معرفت را پر نماید. یکی از راه‌های برون‌رفت از این مشکل، نظریه کارکرد صحیح<sup>۱۴</sup> آلون پلنتینگاست. پلنتینگا در تعریف معرفت می‌نویسد:

باور B برای شخص S، تنها و تنها در صورتی دارای ضمانت است که اجزای قوای معرفتی شخص S که دست‌اندرکار تولید باور B هستند، در محیط معرفتی‌ای که برای آن محیط

طرح‌ریزی شده‌اند، کارکرد صحیحی داشته باشند، طراحی آن قوا برای تولید باور صادق باشد و این طراحی، طراحی صحیح و نیکویی باشد، به طوری که احتمال صدق باورهای معرفتی تولیدی به دست این قوا در حد بالایی باشد (Plantinga, p.19).

پلنتینگا در این تعریف، مفهوم طرح و برنامه را مطرح می‌کند تا به وسیله آن مفهوم اعتمادپذیری را تبیین نماید. در واقع براساس تعریف پلنتینگا، قوای معرفتی در صورتی درست کار می‌کنند که آن گونه که باید کار کنند کار کنند و آنچه چگونگی کار قوای معرفتی را تعیین می‌کند طرح و برنامه است. به یک معنا می‌توان گفت که قوای معرفتی باید آن گونه کار کنند که برای آن طراحی شده‌اند (ibid, p. 21). پلنتینگا با استفاده از نظریه کارکرد صحیح بیان می‌دارد که ضمانت باور در شرایطی فراهم می‌گردد که آن باور محصول و فرآورده قوای معرفتی باشد که با هدف صدق طرح‌ریزی شده‌اند، نه اینکه از روی اتفاق و بدون قصد طراح، آن باور صادق از آب درآید (ibid, p. 24).

برخلاف گلدمن که قوای اعتمادپذیر را قوایی می‌داند که باور صادق تولید می‌کنند، پلنتینگا اعتمادپذیر بودن یک قوه را بر اساس کارکرد صحیح و مطابق طرح و برنامه‌ای که برای آن طراحی شده است تبیین می‌نماید؛ بنابراین قابل اعتماد بودن یک قوه اعتمادپذیر بدین سبب است که به شایستگی کار می‌کند و در مقابل، قوه اعتماد ناپذیر قوه‌ای است که به درستی و براساس طرح و برنامه کار نمی‌کند. در واقع در نظریه پلنتینگا شاید بتوان گفت آنچه قوای باور ساز ما را ارزشمند می‌سازد اعتمادپذیری فی نفسه نیست، بلکه کارکرد صحیح و براساس طرح و برنامه است که به این قوا ارزش و اعتبار می‌بخشد.

زاگربسکی در تحلیل نظریه پلنتینگا، دو موضوع را از هم تفکیک می‌کند و مورد مذاقه قرار می‌دهد. مورد اول کارکرد صحیح و مورد دوم طرح و برنامه است. به عقیده وی به همان‌سان که یک قوه اعتمادپذیر ارزش خود را از فرآورده‌اش کسب می‌کند، قوایی که کارکرد صحیح یا درستی دارند نیز ارزش خود را از فرآورده‌شان کسب می‌کنند؛ بنابراین کارکرد صحیح فی نفسه، نه ارزش است و نه ضد ارزش. به طور مثال سلول سرطانی‌ای که به درستی کار می‌کند سلول خوبی نیست حتی اگر در مقام یک سلول سرطانی کار خود را به خوبی انجام دهد. به بیانی دیگر، اگرچه این سلول کار خود را به درستی انجام می‌دهد، اما به واسطه این امر ارزشمند و خوب محسوب نمی‌شود. همچنین گاز اعصابی که کارایی درستی دارد، چیز خوبی محسوب نمی‌شود. اموری از این قبیل نه تنها به واسطه کارکرد درست یا صحیح بهتر و ارزشمندتر نمی‌شوند، بلکه



کارکرد درست موجب بدتر شدن آن‌ها نیز هست؛ بنابراین این فرآورده است که به فرایند ارزش می‌بخشد و نه بالعکس (زاگزبسکی، ص ۱۹۰-۱۸۹).

مفهوم دومی که در نظریه پلنتینگا استفاده شده، مفهوم طرح و برنامه است. می‌توان نظریه پلنتینگا را این‌گونه تفسیر نمود که ارزش و اعتبار مضائف معرفت بر باور صادق از این رو است که این قوا محصول طرح هوشمندانه‌ای است که به منظور برآوردن هدف خاصی طراحی شده‌اند. براساس مثال قهوه ساز می‌توان گفت دستگاه قهوه‌سازی که به درستی کار می‌کند دستگاه خوبی است نه به صرف این‌که قهوه خوبی فرآوری می‌کند، بلکه به خاطر این‌که هدفی را که سازنده‌اش دنبال می‌کرده برآورده می‌سازد. بنابراین نظریه پلنتینگا را به گونه‌ای می‌توان تفسیر کرد که در آن ارزش دستگاه صرفاً به واسطه محصول خود نیست تا دچار معضل ارزش شود، بلکه پیروی از طرح و برنامه است که به این دستگاه ارزش و اعتبار می‌بخشد.

با این حال زاگزبسکی معتقد است که راهکار پلنتینگا در استفاده از مفهوم طرح و برنامه نیز قادر به تبیین معضل ارزش معرفت نیست؛ چرا که همچنان جای این سؤال باقی است که آیا ارزش یک قهوه به دلیل این‌که با دستگاهی که بر اساس طرح و برنامه قبلی کار می‌کند بیشتر است از ارزش قهوه‌ای که توسط دستگاهی فرآوری شده است که بر اساس طرح و برنامه قبلی کار نمی‌کند؟ شیر آبی که چکه می‌کند، به دلیل این‌که مطابق طرح و برنامه کار نمی‌کند بد است یا به دلیل چکه کردن آب؟ به عقیده زاگزبسکی تفاوتی نمی‌کند که یک فرایند به چه قصدی طراحی شده باشد. در واقع اگر فرآورده دو فرایند به یک اندازه خوب باشند، آن وقت تفاوتی نمی‌کند که فرایند به چه مقصودی طراحی شده باشد. البته زاگزبسکی منکر خوب عملکردن فرایندها بر اساس طرح و برنامه نیست، اما معتقد است که ارزش آنها یک ارزش بیرونی است و نمی‌تواند ارزش خود را به فرآورده منتقل سازد؛ چرا که فرآورده از این حیث که محصول یک طراحی برنامه‌ریزی شده است نه فرآورده خوبی می‌شود و نه فرآورده بدی (Zagzebski, p.14).

بر همین اساس زاگزبسکی قاعده دوم از معضل ارزش را به صورت زیر بیان می‌کند:

۲. صدق به علاوه منبعی که ارزش جداگانه خود را دارد، برای توضیح ارزش معرفت کافی

نیست (ibid).

بر اساس این تاملات، زاگزبسکی معتقد است که با استفاده از الگوی دستگاه- فرآورده قادر به تبیین ارزش معرفت و چگونگی انتقال ارزش از دستگاه به فرآورده نخواهیم بود. از همین روی تنها راه برون‌رفت از این معضل بازنگری در رابطه میان باور صادق و منبع آن می‌داند.<sup>۱۵</sup>

### ج. نظریه‌های درون‌گرا و ارزش معرفت

بنا بر آنچه تا کنون گفته شد ارزش ابزاریِ قوای معرفتی که ارزش خود را از صدق باورها کسب می‌کند، از عهده تبیین ارزش معرفت برنخواهد آمد. نگاهی دقیق‌تر به این مسئله نشان می‌دهد که این مسئله صرفاً محدود به نظریه‌های برون‌گرا نبوده و برخی از نظریه‌های درون‌گرا را نیز به چالش خواهد کشید. نظریه‌های درون‌گرا به طور کلی در معرفت‌شناسی به نظریه‌هایی اطلاق می‌شود که بر محور مفهوم توجیه شکل گرفته است. یکی از تفاوت‌های عمده این گونه نظریه‌ها با نظریه‌های برون‌گرا، تکیه بر بعد هنجاری معرفت است. در این نظریه‌ها درهم تنیدگی معرفت با مفاهیمی مانند توجیه و دلیل ممکن است راه مفری برای گریز از معضل ارزش پدید آورد. در واقع توجیه می‌تواند منبع ارزشی باشد که باور صادق را شایسته معرفت نامیده شدن می‌کند؛ اما این امر بستگی به تبیینی دارد که توجیه و یا دلیل در این نظریه‌های درون‌گرا به خود می‌گیرد. در صورتی که توجیه در این نظریه‌ها به گونه‌ای تبیین شود که ارزش ذاتی داشته باشد یا حداقل ارزش خود را از صدق اخذ نکرده باشد، می‌توان امیدوار بود که این نظریه‌ها قادر به حل معضل ارزش باشند. نمونه‌ای از این گونه تبیین را می‌توان در آثار رودریک چیزم مشاهده کرد. وی در تبیین خود از توجیه، آن را مبین معقول و مستدل بودن یک عقیده و باور می‌داند. به عقیده وی مفهوم توجیه مفهومی است که بار ارزشی به همراه داشته و بر برتری عقیده‌ای بر عقاید دیگر دلالت دارد (چیشلم، ص ۳۹-۳۸). در واقع وی تلاش می‌کند تا این دیدگاه را که دستیابی به حقیقت را اصلی‌ترین وظیفه معرفتی ما معرفی می‌کند به کناری گذاشته و عقلانیت و باور به گزاره‌ای را که رجحان معرفت‌شناختی بر دیگر باورها دارد جایگزین آن نماید. چنانکه پیداست در این نوع تبیین توجیه و عقلانیت، ارزش ذاتی داشته و ارزش خود را وام‌دارِ صدق نیست تا به معضل ارزش گرفتار آید.

با این وجود، این تنها تبیین از توجیه نبوده و برخی از معرفت‌شناسان توجیه را به گونه‌ای تبیین کرده‌اند که سبب شده است تا تعاریف درون‌گرایانه از معرفت نیز به دام معضل ارزش گرفتار شوند. برای نمونه می‌توان به بونژور اشاره کرد که نقش اصلی توجیه را منجر شدن به صدق معرفی می‌نماید و ارزش توجیه را به هادی صدق<sup>۱۶</sup> بودن آن ارجاع می‌دهد (Bonjour, p.7). در واقع همان‌گونه که اعتماد‌گرایان ارزش قوای باورساز را به هادی صدق بودن این قوا ارجاع می‌دهند، بونژور نیز ارزش توجیه را به هادی صدق بودن آن نسبت می‌دهد. به عقیده زاگربسکی در این نوع تبیین از توجیه، از الگوی دستگاه- فرآورده استفاده و توجیه به عنوان راه و روشی

برای دستیابی به صدق معرفی شده است؛ بنابراین توجیه که ارزش خود را از صدق و به واسطه هادی صدق بودن دریافت می‌کند، ارزش بیشتری نسبت به صدق نداشته و قادر به تبیین برتری معرفت بر باور صادق صرف نیست. به یک معنا در این نوع تبیین از توجیه، ما ارزش صدق را دو بار تکرار کرده‌ایم و گمان می‌کنیم ارزش معرفت بیش از ارزش باور صادق گردیده است<sup>۱۷</sup>. (De Paul, 2001, p. 180).

از نظر زاگزبسی در صورتی که در نظریه‌های درون‌گرا ارزش توجیه متخذ از صدق نباشد و توجیه را فی‌نفسه ارزشمند محسوب کنیم، نظریه‌های درون‌گرا در دام معضل ارزش نخواهند افتاد. همچنین به عقیده وی تفسیر توجیه به گونه‌ای که ارزشی مستقل از صدق را به همراه داشته باشد، به ما در تبیین چرایی ارزش معرفتی باور کاذبی که به شایستگی بر شواهد و استدلال مبتنی باشد، کمک خواهد نمود. این در حالی است که نظریه‌های اعتمادگرا قادر به تبیین ارزش باورهای کاذب نیستند. زاگزبسی از این امر به عنوان شاهدی برای درهم تنیدگی معضل ارزش با اعتمادگروی استفاده می‌کند و بیان می‌دارد که اگر یک فرایند اعتمادپذیر، ارزشی برای یک باور کاذب به ارمغان نیاورد، برای باور صادق نیز ارزشی به ارمغان نخواهد آورد (زاگزبسی، ص ۱۹۳).

#### د. تبیین زاگزبسی از ارزش معرفت

به عقیده زاگزبسی برای برون‌رفت از معضل ارزش باید پارادایم جدیدی برای تبیین ارزش مضائف معرفت حاکم شود. پیشنهاد زاگزبسی برای حل این معضل، بازنگری در رابطه بین باور و منبع آن است. از نظر وی در مثال قهوه‌ساز، از آنجا که قهوه محصول یا خروجی دستگاه است ارزش خود را از آن کسب نمی‌کند در حالی که موارد دیگری وجود دارد که ویژگی‌های ارزشمند یک علت به معلول آن منتقل می‌شود. برای مثال زاگزبسی به فعل (عمل) و فاعل (عامل) آن اشاره می‌کند که در آن، فعل، فرآورده فاعل نیست بلکه جزئی از او و در واقع بازتاب ویژگی‌های شخصیتی او به عالم خارج است. از نظر زاگزبسی در این نوع رابطه ویژگی‌های فاعل به فعل او منتقل می‌شود و فاعل به واسطه ویژگی‌های فعل خود، ارزش و اعتبار کسب کرده و یا بالعکس بی‌اعتبار می‌گردد. زاگزبسی بر این باور است که حالت دانستن از جهات درخور توجهی همانند یک فعل یا عمل است و بر همین اساس استفاده از این راهبرد را در معرفت‌شناسی راهگشا می‌داند. به عقیده وی اگر ما باور را گونه‌ای فعل در نظر بگیریم آنگاه یک

باور می‌تواند ویژگی‌های ارزشی خود را از ویژگی‌های فاعل یا عامل آن کسب نماید. همچنین فاعل به واسطه ویژگی‌های خاص فعل که بی‌واسطه از فاعل آن نشأت گرفته است، اعتبار کسب می‌نماید. بنابراین می‌توان نتیجه گرفت که اگر ارزش دانستن با منبع آن، یعنی داننده آن در ارتباط باشد، آنگاه دانستن بخشی از داننده خواهد بود و برخلاف مثال قهوه‌ساز، محصول یا خروجی دستگاه محسوب نمی‌شود. بر همین اساس زاگزبسکی قاعده سوم خود را که مربوط به رابطه بین معرفت و منبع آن است این‌گونه بیان می‌کند:

۳. ارتباط دانستن با داننده مانند رابطه فرآورده و دستگاه نیست، بلکه مانند رابطه فعل و فاعل

است (Zagzebski, 2003, p. 17).

زاگزبسکی از طریق این قاعده سعی در دخالت دادن ویژگی‌هایی از فاعل دارد که بر ارزش افعال تأثیر گذارند. یکی از مهم‌ترین ویژگی‌هایی که به اعمال ارزش و اعتبار بخشیده یا آن را بی ارزش می‌سازد، انگیزه فاعل یا عامل فعل است. زاگزبسکی معتقد است همان‌گونه که انگیزه‌ها در داوری‌های ما از افعال نقش مهمی را ایفا می‌کنند، انگیزه افراد نیز بر داوری‌های ما پیرامون باورهایشان تأثیر گذار است. زاگزبسکی که در اخلاق از نوعی نظریه فضیلت محور با عنوان نظریه انگیزه بنیاد<sup>۱۸</sup> حمایت می‌کند، سرچشمه ارزش اخلاقی کارهای انسان را به انگیزه‌های او ارجاع می‌دهد و معتقد است که این انگیزه‌ها هستند که به اعمال یا افعال ما ارزش مضاعف می‌بخشند (Zagzebski, 1996, pp. 78-84). وی انگیزه را حالتی عاطفی می‌داند که می‌تواند موجب شود فرد به قصد برآوردن هدفی دست به عمل یا کاری بزند که جزء ویژگی‌های انگیزه مذکور باشد (ibid, 2003, p.17; 1996, p.131). همچنین ذکر این نکته ضروری است که انگیزه در نظریه زاگزبسکی، یکی از دو مؤلفه فضیلت محسوب می‌شود. وی در تعریف فضیلت می‌نویسد: مراد من از فضیلت ویژگی انسانی اکتسابی است که دربردارنده یک تمایل عاطفی ویژه است و دربرآورده کردن اهداف اعمالی که عاطفه مورد بحث برانگیزاننده آنهاست به نحو اعتمادپذیری کامیاب است (زاگزبسکی، ص ۱۳۹).

همان‌طور که از این تعریف مشخص است، فضیلت در اندیشه زاگزبسکی دارای تبیین پیچیده‌ای است که در کمتر نظریه‌ای به چشم می‌خورد. وی فضیلت را دارای یک مؤلفه انگیزشی و یک مؤلفه اطمینان‌بخش می‌داند. از نظر زاگزبسکی در تعریف فضیلت این مؤلفه انگیزشی است که به کار می‌رود و فضایل عنوان خود را از مؤلفه انگیزشی کسب می‌نماید. مؤلفه اطمینان‌بخش نیز وظیفه تأمین وثاقت در دستیابی به هدف یا غایت مؤلفه انگیزشی را بر عهده دارد. به طور مثال

زاگزیسکی به عاطفه دلسوزی اشاره می‌کند که یک فضیلت اکتسابی بوده و در شرایطی خاص (که عموماً شرایطی است که در آن با افرادی که در حال درد و رنج هستند روبه‌رو می‌شویم) ما را به احساس دلسوزی کردن وامی‌دارد. همچنین این فضیلت ما را به نحوی مطمئن در رسیدن به اهدافِ اعمالی که دلسوزی انگیزه آنها بوده است کامیاب می‌سازد. بر همین اساس، هنگامی که او قصد تبیین ارزش معرفت را بر اساس انگیزه‌ها دارد بحث فضایل مطرح می‌شود و در مرتبه‌ای بالاتر این فضایل هستند که به افعال اعتبار می‌بخشند (Zagzebski, p.106).

حال اگر بپذیریم که انگیزه‌ها در داوری‌های اخلاقی ما از افعال نقش داشته و باورهای ما نیز در ردیف اعمالمان قرار دارند در این صورت می‌توان گفت که آنها به واسطه انگیزه، دارای ارزش مضاعفی می‌شوند. با این حال همچنان جای این پرسش باقی است که چه انگیزه‌ای می‌تواند ارزش را به باور صادق انتقال دهد و آن را به معرفت بدل سازد؟ زاگزیسکی در جواب این پرسش، عشق به حقیقت را مبنایی‌ترین انگیزه‌ای می‌داند که سبب ارزشمند شدن معرفت می‌گردد. از نظر وی می‌توان انگیزه را در بسیاری از فضایل عقلانی به انگیزه عشق به حقیقت فروکاست. به طور مثال او به سعه‌صدر و انصاف فکری اشاره دارد که اگر چه با یکدیگر متفاوت هستند اما انگیزه مشترکی به نام عشق به حقیقت و پرهیز از خطا در آنها وجود دارد.<sup>۲۰</sup> البته او به این نکته واقف است که برخی از فضایل عقلی دارای انگیزه‌های پیچیده‌تری هستند و صرفاً از یک انگیزه واحد نشأت نمی‌گیرند. به طور مثال می‌توان به انصاف فکری اشاره کرد که انگیزه آن صرفاً عشق و طلب حقیقت نیست، بلکه محترم شناختن دیگران نیز می‌تواند انگیزه‌ای برای این فضیلت فکری باشد. با این حال زاگزیسکی عشق به حقیقت را انگیزه‌ای می‌داند که اساس فضایل معرفتی واقع می‌شود و می‌تواند منبعی برای پر شدن شکاف ارزشی بین باور صادق و معرفت شود. بنابراین بر اساس نظریه زاگزیسکی می‌توان گفت باور صادقی که بر اساس انگیزه عشق به حقیقت حاصل شده است، علاوه بر ارزش صدق ارزش دیگری را به همراه دارد که همان ارزش عشق به حقیقت است.

البته شایان ذکر است که از نظر زاگزیسکی ارزش عشق به حقیقت برگرفته از ارزش صدق نیست چرا که در این صورت راهبرد او نیز گرفتار به معضل ارزش خواهد شد. زاگزیسکی معتقد است که این عشق به اخلاقی زیستن است که به انگیزه عشق به حقیقت ارزش و اعتبار جداگانه ای می‌بخشد.<sup>۲۱</sup> زاگزیسکی برای تبیین این مطلب توجه ما را به این بحث جلب می‌کند که هنگامی شخصی عمل S را بر مبنای باور B انجام می‌دهد، آنگاه به لحاظ اخلاقی نیز اهمیت دارد

که باور B صادق بوده باشد. در اینجا به نظر حق با زاگزبسکی است که بیان می‌دارد ناممکن است که فرد انگیزه اخلاقی زیستن داشته باشد، ولی در عین حال وقعی به حقیقت ننهد. بنابراین نتیجه می‌گیرد که اگر تقبیح اخلاقی وابسته به تقبیح معرفتی باشد، می‌توان گفت که تحسین اخلاقی نیز به تحسین معرفتی وابسته است. بر همین مبنا، زاگزبسکی بیان می‌دارد که عشق به حقیقت برای عشق به خیرهای اخلاقی ضروری خواهد بود و انگیزه اخلاقی زیستن می‌تواند انگیزه‌ای برای کسب حقیقت و دست‌یابی به صدق محسوب شود (ibid, pp.18-19).<sup>۲۲</sup>

بر اساس آنچه بیان شد به نظر می‌رسد نظریه زاگزبسکی از معضل ارزش در امان خواهد بود، چرا که در نظریه وی نه تنها معرفت به واسطه ویژگی مؤلفه اصلی خود (صدق) ارزشمند است، بلکه به واسطه انگیزه فرد صاحب باور نیز ارزش کسب می‌نماید. در واقع او انگیزه دارنده معرفت را به گونه‌ای تبیین نموده است که این انگیزه‌ها ارزش خود را از صدق اخذ نکنند. به همین دلیل است که نظریه وی قادر به تبیین ارزش باورهای کاذبی است که به‌رغم تلاش‌های صورت گرفته فرد برای دستیابی به حقیقت کاذب از آب در آمده‌اند. این در حالی است که نظریه‌های اعتمادگرا قادر به تبیین ارزش چنین باورهای کاذبی نیستند چرا که مثلاً بر اساس مثال قهوه‌ساز که بر اساس الگوی اعتماد گروهی شکل گرفته است، به نظر نمی‌رسد قهوه بد طعمی که توسط یک قهوه‌ساز اعتمادپذیر فرآوری شده باشد، بهتر از قهوه بد طعمی باشد که توسط یک دستگاه غیرقابل اعتماد تهیه شده است. بر همین اساس نمی‌توان گفت باور کاذبی که از یک فرایند مولد صدق اعتمادپذیر به دست آمده است ارزشمندتر از باور کاذبی که محصول یک فرایند مولد صدق غیرقابل اعتماد است. این در حالی است که در نظریه زاگزبسکی می‌توان ارزش باوری را که به‌رغم انگیزه‌های دارنده آن برای دستیابی به حقیقت کاذب از آب در آمده‌اند را با ارجاع به انگیزه‌های وی تبیین کرد.

#### نقد و بررسی نظریه زاگزبسکی در باب ارزش معرفت

همان‌طور که شرح آن رفت، از نظر زاگزبسکی در نظریه‌های اعتمادگرا، فرایند اعتمادپذیر تولید یک باور صادق نمی‌تواند هیچگونه ارزش اضافه‌ای به آن باور بدهد؛ چرا که به عقیده وی در مدل دستگاه - فرآورده که اساس و مبنای نظریه‌های اعتمادگرایانه است ارزش فرآورده ناشی از دستگاه نیست. به عبارت دیگر، دستگاه به عنوان علت هیچ‌گونه ارزشی را به معلولش یعنی فرآورده نمی‌دهد. این سخن زاگزبسکی هرچند در برخی موارد صادق است اما به نظر می‌رسد

همواره این گونه نباشد. برای مثال مواردی را می‌توان یافت که در آن علت و منشا یک شیء می‌تواند به آن شیء ارزش بدهد. برای مثال یک اتومبیل می‌تواند به دلیل اینکه محصول یک کارخانه اتومبیل‌سازی معروف است دارای ارزش شود؛ همچنین یک کتاب می‌تواند به دلیل اینکه توسط یک شرکت انتشاراتی معتبر به چاپ رسیده است ارزش و اعتبار بیابد. چه بسا بتوان از بسیاری از آثار هنری، نمونه‌هایی مطابق با اصل اثر تولید کرد اما این نمونه‌ها به لحاظ ارزش قابل قیاس با اصل اثر نیستند، چرا که اصل اثر منتسب به هنرمندی برجسته است. بنابر این نمی‌توان گفت که همواره این فرآورده یا محصول است که به منبع تولیدش ارزش می‌دهد و اگر محصول یکسانی داشته باشیم، تفاوتی نمی‌کند که چگونه فرآوری شده است.

مطلب بعد این است که زاگزبسکی در مدل خود رابطه بین داننده و دانستن را مشابه با رابطه میان فاعل و فعل قلمداد می‌کند و با بیان این مطلب که در رابطه میان فاعل و فعل انگیزه فاعل به فعل انتقال می‌یابد، مدعی می‌شود که ارزش مضاعف معرفت ناشی از انگیزه داننده آن است. اما باید توجه نمود این ادعا که انگیزه فاعل در ارتباط با فعل است و می‌تواند بدان ارزش دهد، مورد مناقشه بوده و بر سر آن توافقی وجود ندارد. البته در حوزه اخلاق برخی از متفکران به تأثیر از کانت به وجود چنین ارتباطی قائل هستند؛ اما در مقابل هستند اندیشمندان که وجود چنین ارتباطی را منکر هستند. البته زاگزبسکی می‌تواند مدعی شود که او با این فرض در اخلاق آغاز کرده است که انگیزه فاعل به فعل ارتباط دارد، ولی باید توجه نمود که ابتدای یک نظریه بر امری مورد مناقشه، از قوت آن خواهد کاست.

از این مسئله که بگذریم مشکل دیگری که نظریه زاگزبسکی با آن روبه‌روست، ارتباط بین باور و فعل و نحوه کنترل انسان بر آنها است. همان‌طور که شرح آن رفت، زاگزبسکی با الگو قرار دادن نقش انگیزه در داوری اخلاقی افعال، تلاش نمود تا این الگو را در مورد باورها نیز پیاده کند و ارزش مضاعف معرفت بر باور صادق صرف را با ارجاع به انگیزه‌های شخص تبیین نماید. اما استفاده از این الگو هنگامی قابل پذیرش است که اراده در فرایند کسب معرفت و انجام فعل نقش مشابهی داشته باشد؛ اما تشابه نقش اراده در شکل‌گیری افعال و باورها با ابهامات زیادی همراه است و بسیاری از متفکران معاصر قائل به غیرارادی بودن فرایند کسب باور هستند. برای نمونه می‌توان به ویلیام آلستون اشاره کرد که در آثار خود به بررسی دقیق گونه‌های اراده‌گرویی پرداخته است. آلستون کنترل ارادی مؤثر<sup>۲۳</sup> بر افعال را به سه بخش کنترل ارادی پایه،<sup>۲۴</sup> کنترل ارادی فوری<sup>۲۵</sup> و کنترل ارادی دراز مدت<sup>۲۶</sup> تقسیم می‌کند. در قسم اول، افعال به صورت مستقیم

بی‌واسطه تحت کنترل انسان قرار دارد. حرکت دادن دست و پا و دیگر جوارح جزء این دسته هستند که اعمال پایه نامیده می‌شوند. در قسم دوم از کنترل ارادی مؤثر که کنترل ارادی فوری نامیده شد، افعال به صرف اراده محقق نمی‌شوند بلکه اراده انسان ابتدا به عملی دیگر تعلق می‌گیرد که آن عمل از نوع اعمال پایه است و این اعمال سبب تحقق عمل مورد نظر می‌شود. برای نمونه، در باز کردن درب انسان ابتدا حرکات بدنی خاصی را انجام می‌دهد و از مجرای این حرکات است که به مقصود خود می‌رسد. در بخش آخر از تقسیمات کنترل ارادی مؤثر، به کنترل ارادی دراز مدت می‌رسیم که در مقابل کنترل ارادی فوری قرار گرفته است. این قسم شباهت زیادی با قسم قبلی دارد و تنها تفاوت آن در این است که انسان در نوع کنترل ارادی دراز مدت به زمان بیشتری احتیاج دارد تا از طریق یک سری از افعال پایه به هدف خود نزدیک شود. برای مثال انسان برای رنگ زدن دیوار قادر نیست که فوراً و با یک عمل پایه به وضعیت مطلوب خود برسد بلکه به ناچار باید در بازه زمانی بیشتری حرکاتی را انجام دهد.<sup>۲۷</sup> از نظر آلستون در فرایند کسب معرفت امکان وجود کنترل ارادی پایه و کنترل ارادی فوری منتفی است و صرفاً این امکان وجود دارد که انسان بر روی برخی از باورهایش کنترل ارادی دراز مدت داشته باشد؛ با این حال آلستون این میزان از کنترل ارادی را برای ارادی دانستن فرایند کسب معرفت و طرح وظایف معرفتی کافی نمی‌داند (Feldman, 2000, pp. 670-671).

زاگزبسکی در مقالات خود پیرامون معضل ارزش اشاره‌ای به نحوه کنترل ما بر باورها نکرده و صرفاً به بیان این عبارت که «موضع من این است که باور کردن به طور کلی در مقوله اعمال ارادی غیر آگاهانه قرار می‌گیرد» بسنده می‌کند (Zagzebski, 2003, p. 17). اما در کتاب فضایل ذهن مختصری از تاریخچه این بحث را ذکر نموده و به اجمال موضع خود را بیان می‌دارد. زاگزبسکی در باب افعال، قائل به طیفی بودن نقش اراده در ایجاد آنهاست و ارادی بودن افعال را دایر بین نفی و اثبات نمی‌داند. در واقع از نظر وی افعال بر حسب میزان ارادی بودن در طیفی قرار می‌گیرند که در یک سر آن اراده نقش پررنگی را ایفا می‌کند و در سر دیگر آن چه بسا اراده نقشی بر عهده نداشته باشد. از نظر زاگزبسکی نقش اراده در شکل‌گیری باورها نیز درست مانند نقش اراده در شکل‌گیری افعال است؛ از همین روی زاگزبسکی نقش اراده در شکل‌گیری باورها را نیز همانند افعال به صورت طیفی می‌داند (ibid, 1996, p. 66).

حتی اگر سخن زاگزبسکی مبنی بر نقش اراده در فرایند کسب باورها را بپذیریم، باز هم می‌توان این گونه اشکال نمود که بین نظریه زاگزبسکی مبنی بر انگیزه‌مند بودن باورها و نظریه



دیگر وی مبنی بر طیفی بودن نقش اراده در فرایند باور همپوشانی کامل وجود نداشته و این امر سبب می‌شود برخی از معارف از حیطة معرفت خارج گردند. به بیانی دیگر، بر اساس دیدگاه زاگزبسکی هر باور صادقی باید دارای انگیزه عشق به حقیقت باشد تا به مرحله معرفت برسد و از آنجایی که زاگزبسکی به طیفی بودن نقش اراده در فرایند کسب باور قائل است، در برخی از باورها اراده نقشی نداشته و انگیزه‌ای در کار نیست و در نتیجه براساس نظریه زاگزبسکی این گونه باورها خارج از حیطة معرفت قرار می‌گیرند (Dougherty, pp. 73-86).

انتقاد دیگری که می‌توان به نظریه زاگزبسکی وارد دانست، الزامی نبودن شرایط زاگزبسکی برای کسب معرفت است. بر اساس نظریه زاگزبسکی این انگیزه‌های معرفتی هستند که ارزش مضائف معرفت بر باور صادق را تأمین و آنها را به مرحله معرفت می‌رسانند. اما حداقل در نگاه اول به نظر می‌رسد معارف آسان‌یابی<sup>۲۸</sup> وجود دارد که انگیزه و اعمال فرد در کسب آنها هیچ گونه دخالتی نداشته باشد. برای نمونه اینکه کتابی را پیش روی خود می‌بینم، اینکه شاهد خاموش شدن ناگهانی چراغ هستم یا رایحه‌ای را استشمام می‌کنم، از مواردی هستند که معرفت به آنها نیازمند وجود انگیزه‌های فضیلت‌مندانه و طلب حقیقت نیست (Greco, 2000, p. 182).

زاگزبسکی در پاسخ به این انتقاد تلاش می‌کند تا قواعدی برای معرفت آسان‌یاب وضع نموده و اکتساب این معارف را از حالت انفعال محض خارج سازد. برای نمونه زاگزبسکی به ادراک حسی اشاره کرده است. به عقیده وی کسی که باور دارد در حال نظاره کردن شیئی است، به شرطی باور او معرفت محسوب می‌شود که به علائم و نشانه‌های دال بر اعتمادناپذیر بودن قوای حسی خود در آن محیط آگاه بوده و در صورت قرار گرفتن در چنان شرایطی به قوای معرفتی خود اعتماد نکند. همچنین زاگزبسکی بر این عقیده است که باور آسان‌یابی که مبتنی بر شواهد و گواهی دیگران است تنها زمانی معرفت محسوب خواهد شد که شخص هر زمان که شاهدی بر اعتمادناپذیر بودن گواهی دهندگان به دست آورد، از پذیرش آن باور سرباززند (زاگزبسکی، ص ۲۱۵).

در واقع زاگزبسکی قصد دارد تا نشان دهد که معرفت نیازمند تأمل سنجش‌گرانه است و تأمل سنجش‌گرانه نیازمند انگیزه‌های فضیلت‌مندانه است. اما به نظر می‌رسد این پاسخ زاگزبسکی نیز چندان راه‌گشا نیست؛ زیرا با شرایطی که زاگزبسکی برای کسب معرفت آسان‌یاب در نظر گرفته است، معرفت آسان‌یاب به افراد بالغ و عاقلی محدود می‌شود که توانایی سنجش محیط و شرایط را دارند؛ درحالی‌که کسب معرفت آسان‌یاب برای افراد نابالغ و مبتلا به نقایص مغزی و احتمالا

حیوانات نیز امکان پذیر است.<sup>۲۹</sup> این افراد نه تنها فاقد انگیزه عشق به حقیقت هستند بلکه از شرایط ابطال گر معرفت آسان یاب نیز آگاهی ندارند (Baehr J. , 2014, p. 134).<sup>۳۰</sup>

### نتیجه

در یک جمع بندی کلی می توان گفت معضل ارزش برخاسته از دو مقدمه پذیرفته شده در معرفت شناسی است. بر اساس مقدمه نخست، معرفت به طور ضمنی به باور صادق موجه یا تضمین شده تعریف می شود. مقدمه دوم نیز به این نکته اشاره دارد که ارزش توجیه یا تضمین، حداقل در ظاهر امر برگرفته از ارزش باور صادق و در نتیجه قابل فروکاستن به ارزش صدق است. زاگزبسکی از این دو مقدمه بهره برده و به نقد نظریه های اعتماد گرا می پرداخته و ناکارآمدی این نظریه ها در تبیین ارزش معرفت را نشان می دهد. به عقیده زاگزبسکی در این گونه نظریه ها این خوب بودن باور صادق است که سبب می شود فرایند قابل اعتمادی که فرآورده آن باور صادق است، فرایند خوبی باشد و فرایند هیچ شأن معرفتی مضاعفی به هیچ کدام از باورهای صادق ما نخواهد افزود. همچنین از نظر زاگزبسکی صدق به علاوه منبعی که ارزش جداگانه خود را دارد، برای توضیح ارزش معرفت کافی نیست. بر همین اساس زاگزبسکی استفاده از مدل دستگاه- فرآورده که در نظریه های اعتماد گرا استفاده می شود را در تبیین ارزش معرفت ناکارآمد می داند. پیشنهاد زاگزبسکی برای تبیین ارزش معرفت، بازنگری در رابطه دانسته و داننده است. به عقیده وی همان گونه که افعال به واسطه انگیزه های فرد دارای ارزش مضائف می شوند، باورها نیز به واسطه انگیزه های معرفتی شخص ارزشی مضائف از ارزش صدق کسب کرده و به مرحله معرفت می رسند. نظریه زاگزبسکی به رغم توجه بسیاری که برانگیخت، با مشکلاتی روبه روست که از جمله آن ها می توان به اراده گرایی در ساحت باورها و الزامی نبودن شرایط زاگزبسکی در تعریف معرفت اشاره کرد.

### یادداشت ها

1. right opinion
2. knowledge

۳. البته برخی معرفت شناسان بر این باورند که معرفت ارزش ویژه ای ندارد بلکه این توجیه است که ارزشمند بوده و باید محور مباحث معرفت شناختی قرار گیرد (Kaplan, p. 350-363). برخی معرفت شناسان که از جمله آن ها می توان از کوانویگ نام برد، بر این باورند که

فهم (understanding) ارزش معرفتی بیشتری نسبت به معرفت داشته و باید بر روی آن تمرکز نمود (Kvanvig, p. 200-204).

4. Reliabilism

5. True Justified Belief

۶. برای بحثی سودمند در این زمینه مراجعه شود به:

-R.S. Slaght(1977), "Is Justified True Belief Knowledge?:A Selective Critical Survey of Recent Work" in *Philosophy Research Archives* 3:1-135.

-R. Shope(1983),*The Analysis of Knowing: A Decade of Research*, Princeton/N.J., Princeton University Press.

-William G. Lycan(2006), "On the Gettier Problem" ,*Epistemology Futures*, edited by Stephen Hetherington, Oxford University Press.

7. What is justified Belief?

۸. پریچارد معتقد است که معضل ارزش تمام نظریه‌های معرفت‌شناسی را به چالش می‌کشد و به عنوان پرسشی کلی در باب ارزش معرفت مطرح می‌گردد در حالی که معضل بلعیدن نقدی بر برخی از نظریه‌ها از قبیل نظریه‌های اعتمادگرا است (Pritchard,2010, p. 15).

9. act utilitarianism.

10. rule utilitarianism.

۱۱. لیندا زاگزبسکی معتقد است که نظریه‌های معرفت‌شناختی، بر اساس نظریه‌های مطرح در فلسفه اخلاق شکل گرفته‌اند. به عقیده وی اعتماد‌گرایی، از نظریه پیامد‌گرایی (Consequentialism) در فلسفه اخلاق الگوبرداری کرده است. بر همین اساس زاگزبسکی مشکلات پیامد‌گرایی را بی‌ارتباط با اعتماد‌گرایی نمی‌داند (Zagzebski,1996, p. 1-15).

12. machine-product.

۱۳. زاگزبسکی معتقد است مدل دستگاه- فرآورده نه تنها در آثار گلدمن بلکه در آثار پلنتینگا، آلستون و سوسا نیز به چشم می‌خورد. استفاده متعدد از لفظ خروجی (output) و تبیین بحث به واسطه مثال دستگاه- فرآورده در آثار ایشان حکایت از الگوبرداری از این مدل دارد (Zagzebski,2003, p. 14).

14. Theory of proper function.

۱۵. البته اعتماد‌گرایان از تلاش در حل معضل بلعیدن که زاگزبسکی آن را متوجه همه دیدگاه‌های اعتماد‌گرا می‌داند دست نکشیده‌اند. برای مثال می‌توان به دیدگاه‌های اخیر آلون گلدمن و اریک اولسن اشاره کرد که شایسته توجه است. برای مطالعه بیشتر رجوع کنید:

-Alvin I. Goldman and Erik J. Olsson, "Reliabilism and the Value of Knowledge", in *Epistemic Value*, edited by Andrian Haddock, Alan Millar, and Duncan Pritchard, Oxford University Press, 2009.

16. Truth Conductive.

۱۷. کوانویگ در بخش سوم از کتاب زیر به طور اخص به بررسی معضل ارزش در نظریه‌های درون‌گرا پرداخته و راه حل آنها برای برون رفت از معضل ارزش را به دقت بررسی کرده است:

-Jonathan Kvanvig (2003), *The Value of Knowledge and the Pursuit of Understanding*, Cambridge: Cambridge University Press.  
18. Motivation-Base.

۱۹. اگرچه زاگزیسکی پیروی از نظریه انگیزه بنیاد در داوری‌های اخلاقی را به معنای نادیده گرفتن ارزش پیامد افعال نمی‌داند، با این حال معتقد است که در شرایطی که دو عمل از هر جهت یکسان باشند، عملی که انگیزه آن پاسداشت ارزش‌ها باشد، می‌تواند از اعتبار و ارزش بیشتری برخوردار شود (Zagzebski, 2003, p.17).

۲۰. زاگزیسکی بین عشق به حقیقت و بی‌زاری از خطا (کذب) تفاوت قائل می‌شود اما معتقد است که در بحث حاضر یکسان دانستن آن مشکلی ایجاد نمی‌کند (Zagzebski, 2007, p.145).

۲۱. زاگزیسکی در جایی دیگر به ارزش ذاتی عشق به حقیقت اشاره کرده و بیان می‌دارد که ارزش آن از چیز دیگری گرفته نشده است (Zagzebski, 2007, pp.145-146).

۲۲. زاگزیسکی بدین وسیله تلاش می‌کند تا رابطه بین فضایل عقلانی و فضایل اخلاقی را استحکام ببخشد و حتی فضایل عقلانی را زیر مجموعه فضایل اخلاقی به حساب آورد؛ در واقع زاگزیسکی بر این باور است که دیدگاه عامی که بیان می‌دارد خیر معرفتی مستقل از خیر اخلاقی است گرفتار توهم است.

23. Effective Voluntary Control.

24. Basic Voluntary Control.

25. non-basic Immediate Voluntary Control.

26. long- Ranged Voluntary Control.

۲۷. به عقیده زاگزیسکی، یکی از اشتباهات رایج در بحث کنترل ارادی در فرایند کسب باورها، مقایسه باورها با اعمالی است که در دو سر مخالف طیف قرار می‌گیرند. از نظر وی، گاهی اعتقاد به غیر ارادی بودن فرایند باور به علت مقایسه باورهایی مثل باورهای حسی با اعمالی است که در حد بالای طیف قرار می‌گیرند که اراده بیشترین نقش را در آن ایفا می‌کند. بنابراین جای تعجب نیست که تفاوت فاحشی میان باورها و اعمال به نظر برسد. همچنین زاگزیسکی بر این باور است، قدرت انتخاب پیش از عمل که به عنوان معیاری برای ارادی بودن افعال در نظر گرفته شده است، معیار صحیحی نیست. زاگزیسکی مدعی است که ارسطو

ارادی بودن افعال را محدود به انتخاب پیش از عمل نمی‌کند، بلکه مسئولیت انسان در قبال اعمال را ملاک مناسب برای ارادی دانستن افعال می‌داند (Zagzebski, 1996, pp. 66-67).

28. easy knowledge.

۲۹. البته زاگزبسکی که این انتقاد را پیش بینی کرده است، معرفت کودکان را موضوعی بی اهمیت معرفی می‌کند (زاگزبسکی، ص ۲۶۳)؛ این در حالی است که در جایی دیگر معرفت کودکان را دست‌آویزی برای پاسخ به انتقادات وارد شده بر اصطلاح عمل مبتنی بر فضیلت قرار داده است (Zagzebski, 1999, p. 112).

۳۰. از پرفسور جیسون بثر که مکاتبات خود با لیندا زاگزبسکی را پیش از انتشار در اختیارم نهاد بسیار سپاسگزارم. این مکاتبات به صورت بخشی از ویرایش دوم کتاب *مناقشات معاصر در معرفت‌شناسی* (Contemporary Debate in Epistemology) در سال ۲۰۱۴ به چاپ رسید.

#### منابع

- افلاطون، *دوره آثار افلاطون*، محمد حسن لطفی، ج ۱، تهران، خوارزمی، ۱۳۵۷.
- چیشلم، رودریک، *نظریه شناخت*، ترجمه مهدی دهباشی، تهران، حکمت، ۱۳۷۸.
- زاگزبسکی، لیندا، *معرفت شناسی*، ترجمه کاوه بهبهانی، تهران، نشر نی، ۱۳۹۲.
- گتیه، ادموند، "آیا معرفت، باور صادق موجه است؟"، ترجمه شاپور اعتماد، *ارغنون* (۷-۸)، ص ۳۲۶-۳۲۱، ۱۳۷۴.
- گنسلر، هری، *درآمدی جدید به فلسفه اخلاق*، ترجمه حمیده بحرینی، تهران، آسمان خیال، ۱۳۸۹.
- هولمز، رابرت، *مبانی فلسفه اخلاق*، ترجمه مسعود علیا، تهران، ققنوس، ۱۳۹۱.
- BonJour, Laurence, *The Structure of Empirical Knowledge*, Cambridge, MA: Harvard University Press, 1985.
- DePaul, Michael , *Balance and Refinement: Beyond Coherence Methods of Moral Inquiry*, New York: Routledge, 1993.
- Depaul, Michael , " Value Monism in Epistemology" In *Knowledge, Truth and Duty*, Edited by Matthias Steup. Oxford: Oxford University Press, 2001.
- Dougherty, T., "Knowledge Happens: Why Zagzebski Has not Solved the Meno Problem", *The Southern Journal of Philosophy*, 49(1), 73-88, 2011.
- Feldman Richard , *Contextualism and Skepticism*. *Philosophical Perspectives* 13 (s13):91-114, 1999.

- Goldman, Alvin I., What is Justified Belief? in *Justification and Knowledge: New Studies in Epistemology*, Edited by George S. Pappas, Boston:D. Reidel, 1-23, 1979.
- Jones, Ward Why Do We Value Knowledge?, *American Philosophical Quarterly* 34:4: 423-439, 1997.
- Kaplan, M ., "It's Not What You Know That Counts", *Journal of Philosophy* 82: 350-363, 1985.
- Kvanvig, J. L., *The Value of Knowledge and the Pursuit of Understanding*. Cambridge, U. K. : Cambridge University Press, 2003.
- Plantinga, Alvin, *Warrant and Proper Function*, New York: Oxford University Press, 1993.
- Pritchard, D. H., Recent Work on Epistemic Value, *American Philosophical Quarterly* 44: 85-110, 2007.
- Pritchard, D. H., The Value of Knowledge in E. Zalta (ed.) *The Stanford Encyclopedia of Philosophy*, 2008. URL = <http://plato.stanford.edu/archives/fall2008/entries/knowledge-value/>
- Pritchard, D., Millar, A., & Haddock, A. *The Nature and Value of Knowledge: Three Investigations*. Oxford: Oxford University Press, 2010.
- Sartwell, C., "Why Knowledge is Merely True Belief", *Journal of Philosophy*, 167: 80-89, 1992.
- Swinburne, R., *Providence and the Problem of Evil*. Oxford: Oxford University Press, 1999.
- Williamson, Timothy, *Knowledge and its Limits*. Oxford: Oxford University Press, 2000.
- Zagzebski, Linda., *Virtues of the Mind: An Inquiry into the Nature of Virtue and the Ethical Foundations of Knowledge*. Cambridge: Cambridge University Press, 1996.
- Zagzebski, L., What is Knowledge? in *The Blackwell Guide to Epistemology* Edited by Greco, J., & Sosa, E. (p. 92-116). Malden, Mass.: Blackwell Publishers, 1999.
- \_\_\_\_\_, "The Search For The Source Of Epistemic Good, " *Metaphilosophy* 34. 1-2: 12-28, 2003.
- \_\_\_\_\_, Epistemic Value Monism, In *Ernest Sosa and his Critics* Edited by Jhon Gerco. Malden, MA: Blackwell Pub. 190-198, 2004.
- \_\_\_\_\_, Intellectual Motivation and the Good of Truth. In *Intellectual Virtue: Perspectives from Ethics and Epistemology* Edited by Linda Zagzebski & Michel DePaul. New York: Oxford University Press, 2007